

مروری بر داستان‌های این دهه نشان می‌دهد که نویسندگان آنها پی برده‌اند که داستان‌نویسی امری تفننی نیست و هرچند لزوماً داستان می‌بایست گیرا و لذت‌بخش باشد، اما نویسنده برای آفرینش این اثر لذت‌بخش و مستحکم ناچار است رنج فراوانی ببرد. ساخت و پرداخت هنرمندانه داستان بلند تعلیق اشاره به این تلاش بی‌وقفه دارد.

راوی داستان جوانی بیست ساله است که از خطاطی و مینیاتورسازی کمابیش سررشته دارد و در کارگاه مینیاتورسازی فردی به نام مصور مشغول به کار است. او که دو دیپلم ریاضی و ادبی دارد، پیش از این در دکان شراکتی پدرش و دامادشان مدتی کار کرده است. زمان حال داستان و لحظه روایت هنگامی است که او در کارگاه نشسته و به تابلوها خیره شده است. هر تابلو ذهن او را به یک سلسله ماجرا می‌کشاند و سلسله ماجراها، ماجرای زندگی شیرین بانو یا حاجیه خانم است. خواننده از خلال روایت راوی، اطلاعاتی درباره زندگی خود او نیز به دست می‌آورد. مثلاً این که زمان روایت داستان سال ۱۳۴۴ است، راوی نامزدی به نام زهرا دارد، اما برای ازدواج ناچار است در انتظار تهیه دکان بماند.

آشنایی او با شیرین بانو یا حاجیه خانم - علاوه بر دیدارهای اتفاقی‌شان در کوچه و خیابان - هنگامی صورت می‌گیرد که پدر راوی او را برای انتخاب تابلو و اشیای عتیقه به خانه حاجیه خانم می‌فرستد. ماجرا این‌گونه است که چون حاجیه خانم و جبه خدمتکارش پول نقد در دست نداشتند، از دکان پدر راوی نسیه برمی‌داشتند و اینک توافق کرده‌اند، پدر راوی برای تسویه طلب‌هایش، راوی را به خانه حاجیه خانم بفرستد تا اجناسی را انتخاب کند.

راوی همراه حاجیه خانم به زیرزمین می‌رود تا از اشیای قدیمی تلنبار شده در آنجا دیدن کند. دیدن دوباره تابلوها و دست‌نوشته‌های قدیمی و قلم‌دان‌ها و

پارچه‌های ترمه‌دوزی که هرکدام به گوشه خاصی از زندگی گذشته حاجیه خانم اشاره دارند، انگیزه‌های می‌شود تا حاجیه خانم سخنانی را جسته‌گریخته و خود انگیزه‌ها، درباره گذشته‌اش بیان کند تا داستان حول محور زندگی گذشته او شکل بگیرد. بقیه نکته‌های تکمیلی درباره زندگی شیرین بانو یا حاجیه خانم را راوی از زبان چند نفر دیگر نقل می‌کند. این چند تن عبارت‌اند از:

۱- ننه آقای راوی که شیرین بانو را از جوانی می‌شناخته و علاوه بر آن دوست و هم‌نشین جبه، ندیمه و خدمتکار حاجیه خانم هم بوده است و از این طریق مسائلی را درباره زندگی گذشته حاجیه خانم می‌داند.

۲- پدر راوی که در نوجوانی در حجره عمومی نصرالله خان شوهر شیرین بانو به منشی‌گری اشتغال داشته و گاه بی‌گاه که نصرالله خان به آنجا می‌آمده او را برای اجرای اوامری به اطراف می‌فرستاده است.

۳- مادر راوی که جسته‌گریخته چیزهایی از آن زمان به یاد دارد - بخصوص درباره مراسم جشن و سرور شب عروسی شیرین بانو - و آنها را برای راوی تعریف می‌کند.

۴- شوکت خانم عمه راوی.

۵- مصور استاد راوی.

به این ترتیب می‌بینیم با این که روایت این داستان به وسیله راوی اول شخص صورت گرفته، اما خواننده با چند سطح روایت روبه‌رو است و در لحن و زبان، چندصدایی خاصی بر داستان حاکم است. اگر تنها به لحن و زبان اشاره می‌کنیم به دلیل آن است که همه این شخصیت‌ها در نوع نگاه و نگرش‌شان به زندگی، تابع یک صدای مقتدر و پنهانی هستند که باعث شده است در جهان‌نگری و طرز تلقی آنها تک‌صدایی ویژه‌ای حاکم شود.

سخنانی که راوی و شیرین بانو درباره تابلوها و دست‌نوشته‌ها می‌گویند، مروری است بر تاریخ سپری شده که در هر کدام از آن اشیاء متجسد شده است و در اصل، بخشی از فرهنگ و باورها و آداب و رسوم مردم سرزمینی را نشان می‌دهد که در جغرافیای آن داستان به سر می‌برند، یا توجه به این امر کاملاً آشکار است که

آن پرده غبارآلودی که روی تابلوها نشسته است، تنها نشان‌دهنده غبار عینی و ملموس زمان حال نیست، بلکه گذر زمان و اضمحلال انسان‌ها را با تعلقات خاطر خاص‌شان نشان می‌دهد.

از آنجا که تمام روایت‌ها در گذشته انجام پذیرفته‌اند و راوی در زمان حال داستان به کمک حافظه و تداعی معانی آنها را به یاد می‌آورد، قاعدتاً می‌بایست با یقین کامل حرف نزند، از همین رو وقتی روایت کسی چون شیرین بانو درباره گذشته‌های دورش طولانی می‌شود، و ممکن است خواننده خرده بگیرد که مدتی طولانی را نمی‌توان با دقت در حافظه بازسازی کرد، نویسنده برای حل این مشکل به تمهیداتی متوسل می‌شود و می‌گوید: «تمام کلماتش را می‌شنیدم، آیا این همه را او گفته بود؟ چه قدرش را خودم ساخته‌ام؟...»^۱

نکته‌ای که نبایست فراموش شود این است که هر تابلو یا دست‌نوشته یا شیء باارزشی، نوری بر بخش‌هایی از روایت‌ها می‌افکند و عامل کارکرد خاطره است.

اما خلاصه ماجرای اصلی یا محور داستان این است که مردی به نام نصرالله خان که فرزند عنایت‌الله خان رحمت‌الملک است، پیشکار و خدمتکار خاص یکی از شاهزاده‌های قاجار است. شیرین بانو یا حاجیه خانم پنج سال زندگی مشترک با او دارد، اما به سبب سبک‌سری‌ها و عیاشی‌های او از هم جدا می‌شوند و به زودی نصرالله خان هم مورد غضب شاهزاده قرار می‌گیرد، چرا که شاهزاده معتقد است او به ولی‌نعمت خود خیانت ورزیده و شکاری دندان‌گیر را قبل از پیشکش به شاهزاده، به خانه خود برده است.

پس نصرالله خان به ضرب گلوله شاهزاده کشته می‌شود و چون عنایت‌الله خان پدر او طوری از مرگ فرزند آزرده است که به نامه تسلیت شاهزاده بی‌احترامی می‌کند، او نیز مسموم می‌شود.

در این میان خرده روایت‌هایی چون روایت تارنوازی عمو و پسر عمومی شیرین بانو در دل روایت اصلی شکل می‌گیرند و به بهانه آن روایت می‌شوند. مضمون داستان «تعلیق»، شرح شقاوت و نامردمی، در

محمدرضا گودرزی

زنجیره‌ای از تداوم و تکرار

کنار خوش‌گذرانی‌های اشرافیت روبه زوالی است که در لحظات پایانی عمر بر اطرافیان‌شان ستم روا می‌دارند و زندگی برخی از آنها را در عین مظلومیت به نابودی می‌کشانند. در کنار این مضمون، شرح ستمی است که بر زنانی چون حاجیه خانم می‌رود و زندگی و جوانی آنها را آغشته در بغضی فروخورده، ذره‌ذره به سوی نسیان و نیستی می‌کشاند.

اما اشکالی که بر این داستان بلند زیبا و گیرا وارد است، این است که آشکار نیست نویسنده با چه مجوز صوری روایتی را که در گذشته رخ داده است و قاعدتاً می‌بایست بر بازگویی خاطره و کارکرد تداعی معانی استوار باشد، به شیوه‌ای روایت می‌کند که ناقص بازگویی خاطره و کنکاش در گذشته است.

می‌دانیم که در بازگویی خاطره و مرور گذشته ماجراها پس از عبور از صافی ذهن راوی دگرگونی‌هایی می‌یابند و خصلت‌گفتاری پیدا می‌کنند. از آنجا که راوی این داستان حداقل یک سال با ماجراهایی که روایت می‌کند، فاصله‌زمانی دارد، چگونه می‌توان از نظر صوری توجیه کرد که اشاره‌هایش به متن‌های دیگر در دل این متن، منجر به آن شود که او عیناً بخش‌هایی از آن متن‌ها را روایت کند و با این کار به روایتش خصلتی نوشتاری ببخشد؟

البته نویسنده به این ایراد تا حدی واقف بوده و سعی کرده حداقل در مورد یکی از شخصیت‌ها یعنی مصور نحوه روایتش را توجیه کند: «کلامش اصلاً رنگ گفتار شفاهی نداشت. متنی مکتوب بود انگار که از برمی‌خواند. هر دوسه باری که گفت همان بود بی‌کم و کاست. شیوه سخن گفتن او و این متن مکرر ملکه ذهنم شده و هر بار در تنهایی خویش با خود سخنی بگویم یا بنویسم همین طوره‌است...»^۲

اگر توجیه نویسنده یا راوی را در نحوه گویش مصور بپذیریم، باز این امر در مورد شخصیت‌های دیگر و اشاره

به متن‌های دیگر صادق است. مثلاً وقتی او می‌خواهد تعریف کند که پدرش در سیزده سالگی نزد حاج باقرخان برای تصدی شغل منشی‌گری رفته است و حاج باقرخان از گلستان سعدی از او پرسیده است، راوی عیناً بخش‌هایی از گلستان را می‌آورد: «منت خدای را عزّ و جلّ که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت...»^۳

و یا وقتی درباره سندی سخن می‌گوید که در میان اسباب خانه شیرین بانو دیده است، متن سند را - آن هم نه یکبار - بلکه با نظمی خاص و بندبند در دل داستان می‌آورد: «مادام که قطره ابر نیسانی در رحم صدف قرار نگیرد مریم را در شاهوار تولید نیاید. و تا خورشید جهان‌نما از اوج سما به صخره صما نتابد از صلب کان، گوهر غلطان و از بدخشان، لعل درخشان نزیاید.»^۴

اگر توجیه این باشد که بعدها راوی در خلوت، همه شنیده‌ها و دیده‌ها را تکه تکه کنار هم گذاشته و به صورت متنی نوشتاری درآورده، پاسخ این است که: چرا در متن سخنی از فعل نوشتن به میان نیامده است؟ و دوم این که اگر چنین بود، دیگر لزومی نداشت نویسنده نحوه گویش مصور را توجیه کند و این حکم درباره او هم صدق می‌کرد.

البته نفس شیوه‌ای که نویسنده به کار برده زیباست و تلاش نویسنده برای ایجاد ارتباط بینامتنی میان متن حال و متن‌های کهن درخور تقدیر است؛ اما مسئله این است که هر شگردی در کار، می‌بایست توجیه داستانی داشته باشد و با شیوه کلی روایت همخوان باشد و به صرف زیبا بودن یک کار نمی‌توان الزامات متن را در نظر نگرفت.

نکته بعد که درباره این داستان گیرا می‌بایست به آن اشاره کرد، این است که با خواندن آن بلافاصله شازده احتجاب شاهکار هوشنگ گلشیری به ذهن خواننده می‌آید. نثر داستان «تعلیق» در برخی قسمت‌ها به نثر مرحوم گلشیری شباهت دارد: «یا کبوده‌بی که با برگ‌هایش کف می‌زده انگار. وسط پاییز برگ‌های سرخ و زرد چنار با نرمة بادی فرو می‌ریخته و تا برسد به باغچه چند روزی وسط شاخه‌های انار می‌مانده. حتماً

باید همین جورها باشد.»^۵

از طرفی شیوه کلی روایت داستان هم که اجزایی تکه تکه آمده است و در انتها خواننده با مجموع کردن آنها در ذهن به دریافتی کلی می‌رسد، با شیوه روایت شازده احتجاب همانند است، و از نظر پس زمینه و حال‌وهوا هم هر دو اثر شبیه‌اند. اما این گفته به آن معنا نیست که داستان بلند «تعلیق» وام‌دار شازده احتجاب است و یا ارزش‌های خاص خود را ندارد، بلکه منظور فقط اشاره به تداوم یک سنت و تداوم ارزش‌های زیباشناختی داستان‌های مختلف در زنجیره‌ای بی‌انتهاست.

در انتها باید گفت، خواننده در داستان «تعلیق» (که نام کتاب هم اشاره به شیوه خاصی از خوش‌نویسی است) شاهد چکیده هنر ایرانی در رشته‌هایی چون: خطاطی، مینیاتوری، شعر، معماری، ترمه‌دوزی، قلم‌کاری و... است و در جای جای اثر به هریک از این هنرها با مصداق‌هایی معین اشاره شده است. گویا این داستان، داستان سیر هنر ایرانی از گذشته‌های دور تا کنون است. از طرفی اگر کسی بخواهد از منظری مردم‌شناختی نیز به داستان بنگرد، می‌تواند تصویری کلی از باورها و دلمشغولی‌های مردمی که حدود یک قرن قبل در این سرزمین می‌زیسته‌اند بیابد. خود راوی این مردم و بازتاب علایق و سلائیق‌شان در هنر مینیاتوری را این‌گونه وصف می‌کند: «زنجیره‌یی از تداوم و تکرار. مثل همین نقش‌هایی که کوچک و بزرگ روی دیوار صف کشیده‌اند. پیران دستار بر سر. شاهدان و ساقیان سرواندام. اسبانی که در شیهه‌یی بی‌صدا سنگ شده‌اند. پرنده‌هایی که سر به آسمان برداشته و چهچه‌شان در گلو مانده. بطری از شراب که همیشه‌ی خدا تا نیمه است. کتابی گشوده که گاهی جامی بر آن واژگون است. و آن همه گل‌های رنگ رنگ که هرگز پلاسیده نمی‌شود.»^۶

پانویس‌ها:

۱ / الی ۶ به ترتیب صفحه‌های ۳۱، ۶۲، ۱۹، ۳۳، ۵۰ و ۶۰ داستان بلند تعلیق / اثر محمدرحیم اخوت / انتشارات نقش خورشید / چاپ اول / تابستان ۱۳۷۸.

تعلیق

محمدرحیم اخوت

انتشارات نقش خورشید، چاپ اول، ۱۳۷۹

